

من غزل چلچله‌ها را می‌سرایم

فائزه کیا

گاهی نگاه پونه‌ها را بیهانه می‌کنم تا شاید نغمه بی‌صدایت را از ملکوت رویاهای آشنایم بشنوم. من غزل چلچله‌ها را می‌سرایم تا شاید در گوشه‌ای از شعرهای تنهایی تو را بیایم من قاصد قاصدک‌ها می‌مانم تا شاید خبری از تو به قلب کوچک پروانه برسانم سال‌هاست که به دنبال امواج موج دریاها می‌دوم تا شاید تو را در شهری در پشت دریاها ببینم. سال‌هاست که در امتداد جاده غربت به انتظار نشسته‌ام تا شاید بیایی و سکوت پرصدای جاده را بشکنی سال‌هاست که بین کوچه‌های خزان گم شده‌ام سال‌هاست که شب به انتظار سحر نشسته‌ام اما باز هم من با فانوسی از جدایی به انتظار تابش آفتاب می‌مانم.

اگر دستم را نگیری...

بیا و روزه‌داران غیبت را به افطار فرج بنشان و قضای عهد انتظار را دستی برفشان. مهدی جان: دوست دارم با دست‌های نوازشگرت دست نوازش بر سرم بکشی! دوست دارم آرزوهایم را در مقابل تو به خاک بسپارم تا فکر نکنی که من جز رسیدن به تو آرزوی دیگری دارم. آقای من! بیا که منتظران در برابر قدومت دل‌ها را گسترانیده‌اند و در انتظار رؤیت خورشید جمالت لحظه‌شماری می‌کنند. ای نیمه پنهان! کامل رخ بنما اگر تو یاریم کنی همه فکرها و دغدغه‌هایم به ساحل نجات می‌رسند و اگر تو دستم را نگیری در دریای بی‌کسی غرق خواهم شد. بیا که تو را چشم در راهیم.

تمام شد ... مهمانی خدا تمام شد

محمدعلی رحیمی سناوه

رمضان هم رفت ... مظلومانه می‌آید و مظلومانه می‌رود. انگار همین دیروز بود که اولین روزش را انتظار می‌کشیدیم. انگار همین دیروز بود که نسیم خنک سحر شمیم خوش بیداری را برایمان به ارمغان می‌آورد و بانگ دلنشین ربنا لب‌های جانمان را به لقمه‌ای از عشق و افطار مهمان می‌کرد و چقدر عشق می‌کردیم که به خاطر حضرت دوست لب را بسته‌ایم بر هر چه که غیر اوست. سفره‌های زمینی تعطیل بود و در عوض، کیوتران دل یک ماه بر سفره‌های رنگین آسمان مهمان بودند. باید بوسید آن دهان را که این ماه را ماه مهمانی خدا نامید. آری به پاداش آن که هرچه غیر از اوست بر دل حرام می‌کنی دعوت‌نامه‌ات می‌دهند. بر سفره‌ای می‌نشینم از جنس عشق که عطر و بوی مانده‌های آسمانیش عقل و هوشت می‌گیرد. کم حال و هوای خوش داشت. به صفای شب‌های قدر هم مزین شد. از زمین جدایمان کردند و تا نزدیکی‌های خدا پروازمان دادند.

... و تازه دلمان گرم آن همه نور شده بود که گفتند تمام شد، تازه عادت کرده بودیم به آسمان که گفتند ... عید رمضان آمد و ... همه می‌خندند اما لب‌های تو به هم چسبیده و خشک شده‌اند. همه به هم تبریک می‌گویند اما تو از خانواده‌ات فاصله می‌گیری و چشم‌هایت بی‌اختیار گرم می‌شوند و شروع به چکیدن می‌کنند. تلویزیون هم پشت سر هم سرود می‌گذارد و سرود، بیچاره یاکریم دل تو که گوشه‌ای کز کرده و با پرش اشکش را خشک می‌کند. آری رفت ... رفت ماه عشق، ماه خدا. رفت و تو را سوزاند. رفت و تا ماندی و یک دنیا درد و حالا باید یک سال دیگر انتظار بکشی آمدنش را. یک سال کم نیست به آسمان نگاه می‌کنی برایش دست تکان می‌دهی ... خداحافظ ... خداحافظ ماه خدا ... از خدا بخواه سال دیگر که

بدم گردد ... من باشم.



به فکر حساب و کتاب آخرت هم هستیم؟!

محمدعلی نباتی

گوشه خیابان در انتظار ماشین ایستاده بودم. هوا سرد بود. با اشاره دست تاکسی رو نگه‌داشتم و پریدم تو ماشین. آقای راننده که گویا حواسش سر جاش نبود با بی‌دقتی رانندگی می‌کرد.

کمی نگذشته بود که آقای غرق در افکار خود با بی‌توجهی به وسط خیابان آمد آقای راننده زد روی ترمز و با بوق ممتد، عصبانیت خود را ابراز کرد. آقای راننده که انگار منتظر بیهانه‌ای بود تا سر صحبت را باز کند و عقده دلش رو سرازیر، شروع به گلایه کرد که آره آقا همش از فکر و خیاله، اعصاب که راحت نباشه همین وسط برج نشده، وسط برج چیه همون اول برج آدم تو خرجش می‌مونه خب حقم داره دخل و خرجش باهم نمی‌خونه. همین سه روز پیش یک متر قبر خریدیم اونم چی سه طبقش کردن هرکدومش رو یک میلیون تومان می‌فروشن. دیگه آدم نمی‌تونه بمیره مرده میره غسل‌خونه برمی‌گرده ۱۴۲ هزار تومان از آدم می‌گیرن. حالا بگذریم از پول مراسم ختم و سه و هفت و چهل. تازه بود که متوجه شدم چرا آقای راننده پیراهن مشکی پوشیده قطعاً یکی از بستگانش فوت کرده بود.

آقای دیگه‌ای که رو صندلی جلو نشسته بود و با سرش دائم صحبت‌های آقای راننده را تایید می‌کرد و انگار دل پردردی داشت لب باز کرد که ای آقا! دیگه کی شب سر راحت رو زمین می‌زاره. آدم از صبح خروس‌خون تا بوق سگ دنبال چندرغاز می‌دوه تازه شب که خونه می‌آد زن و بچه رو سر آدم خراب می‌شن که فلان کس، فلان چیزو که داره ماهم می‌خوایم. تازه خدا نکنه که عروسی فامیل هم باشه تا یه ماه قبل و بعد عروسی روزگار پیش چشم آدم تیره و تار می‌شه.

همین‌طور که سرمو به شیشه ماشین گذاشته‌بودم با خودم فکر کردم آقای راننده درست می‌گه ولی ما که این قدر در حساب و کتاب دنیامون دقیق می‌شیم و قرون به قرونش حساب می‌کنیم چقدر به فکر حساب و کتاب اون دنیامون هستیم که مسلماً حساب و کتاب اون دنیا خیلی سخت‌تره و جای فرار نداره. اون دنیاست که از لحظه لحظه عمرمون و قرون به قرون پولمون و اعضا و جوارح بدنمون حساب پس می‌کشن.

در ضمن اگر بیشتر به خدا توکل کنیم و به این اعتقاد و ایمان داشته باشیم که روزی ما دست خداست نه خلق خدا و از این چشم و هم‌چشمی‌ها و توقعات بی‌جا دست برداریم هم زندگی به کاممون شیرین‌تر می‌شه و هم خیلی از مشکلات حل و یا تحمل اون‌ها برامون راحت‌تر می‌شه. شما چی فکر می‌کنید؟